

پیوند ادب و سیاست

ایران؛ ختا و قراختائیان

حمید یزدان پرست

سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد، به جامع کاشغر در آمد؛ پسری دیدم... مقدمه نحو ز مخشری در دست... گفتم: ای بسر، خوارزم و ختا صلح کردند... گفت: از سخنان سعدی چه داری [که] غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسی است... (گلستان، باب ۵، حکایت ۱۶) اگر به نقشه ایران بزرگ بنگریم که کم و بیش تمام فلات ایران را دربر می گیرد؛ یعنی از جیحون تا قفقاز و از رود سند تا رود دجله، در همسایگی کشمیر (که به ایران کوچک معروف است) با ناحیه گسترده ای روبرو می شویم که از دیرباز در نظر ایرانیان رشک بهشت بوده و همواره زیبایی و محصول انحصاری شان، یعنی مشک آهوان و حتی نسیم عطرافشانی که از آن دیار می وزیده، مورد ستایش قرار گرفته است؛ چنان که رودکی سمرقندی باد برخاسته از کوی دوست را با نسیم ختنی مقایسه می کند و می گوید:

هر باد که از سوی بخارا به من آید با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد، کجا بوزد آن باد گویی مگر آن باد همی از ختن آید

و از جمله نواحی پر آوازه آنجا، خرخیز (قرقیز؟) است که به مشک تند بوی و بافت جامه ابریشمی نفیس شهرت داشت و حکیم سنایی غزنوی نالنده از قدر ناشناسی بی معرفتان می گوید:

کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت؟ کی شناسد قدر مشک، آهوی خرخیز ختن؟
و البته از زیبارویانش هم بی یاد کرد نمی گذرد:

لعبتان ختا و خرخیزی آب و آتش ببرده از تیزی!
و سعدی شیرازی می گوید:

هرگز نبود اندر ختن، بر صورتی چندین فتن هرگز نباشد در چمن، سروی بدین خوش منظری
صورتگر دیبای چین، گو صورت رویش ببین یا صورتی برکش چنین، یا توبه یکن صورتگری

(بدایع، ۵۵۹)

با وجودت خطا بود که نظر به ختایی کنند یا ختنی

(بدایع، ۵۸۳)

زدست ترك ختایی کسی جفا چندان نمی برد که من از دست ترك شیرازی

(خواتیم، ۵۷۳)

آن بت چین و ختارا، آن نگار بی وفارا گو: بکن باری خدارا، جانب یاری رعایت

(ملحقات، ۶۲۹)

معمولاً در متونی که مسلمانان نگاشته‌اند، از شمال چین به عنوان «ختای» یاد شده است. این واژه از نام قبیله قیدن (qidan) گرفته شده^۱ که به صورت «ختن» هم در آمده و به زبانهای دیگر راه یافته است: خطای (در عربی)، قیتای (در ترکی و اویغوری)، کیتاد (در مغولی)، چیدان و چیتان (در چینی)، xitai، Kitai و cathy (در زبانهای اروپایی).^۲ این عنوان نخست بر قلمرو سلسله لیائو (Liao، ۹۱۶-۱۱۲۵م) در شمال چین و سپس سلسله لیائوی غربی (Xiliao، ۱۱۳۱-۱۲۱۸م) در شمال غربی و غرب چین اطلاق می‌شد. در برخی متون ایرانی از چین یا ختا، چین شمالی و از ماچین (به معنی چین بزرگ)، چین جنوبی را در نظر دارند.^۳ مؤلف حدودالعالم که آن را در حدود ۳۷۲ق/ نگاشته، از ختن این گونه یاد می‌کند: «ختن میان دورود است. اندر حدود وی مردمان اند و حشی و مردم خوار. و بیشترین خواسته ایشان قز^۴ است. و ملک ختن را هیأتی بزرگ است؛ خویشتر را «عظیم الترك و التبت» خواند و بر حدی است که میان چین و تبت است... و از این شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یشم از رودهای ختن خیزد.»^۵

این دیار افزون بر مشک عطرفشان و خوبرویان چشم نواز، از نظر تاریخی، زبان‌شناسی و روابط سیاسی-اقتصادی نیز در خور اهمیت و شایان بررسی چندجانبه است و نوشتار حاضر می‌کوشد به اختصار هر چه بیشتر مواردی از این مسائل را بازگو کند و نمونه‌ای از پیوستگی و در آمیختگی موضوعات ادبی، تاریخی و سیاسی را نشان دهد و تحقیق بیشتر را به پژوهندگان پر تلاش واگذارد.

این سرزمین در زبان سنسکریت Gostana و در ترکی سین کیانگ Khotan نامیده شده است. مار کوبولو نیز در سفرنامه‌اش از آن به صورت Cotan یاد کرده است. ختن ممکن است نام قبیله‌ای مردم سکا باشد؛^۶ و سکاها طوایفی ایرانی بودند که در دو سوی دریای مازندران، دشتهای جنوب روسیه و ماوراءالنهر می‌زیستند و زبانشان از گروه زبانهای ایرانی شرقی بود. آثار برجای مانده از این زبان در دوره میانه که از سین کیانگ (ترکستان چین) به دست آمده است، شواهدی از دو گویش متفاوت این زبان را ارائه می‌کند: گویش شمال غربی (معروف به تمشقی (Tumshuy) و گویش شرقی (معروف به ختنی). از گویش نخست که کهنتر است، آثار اندکی برجای مانده است؛ اما از گویش ختنی که تا سده پنجم هجری / یازدهم میلادی کاربرد داشت، اسناد و نوشته‌های بیشتری در دست داریم. گویشهای کنونی پامیر (مانند شوغنانی، روشنایی، مونجانی و وختانی) بازمانده‌های زبان سکایی اند.^۷

این زبان از آن رو ختنی خوانده می‌شود که در ختن به دست آمده و خود اسناد موجود به این زبان هم hvatana نامیده شده است. صورت‌های مشابهی نیز از این نام در زبانهای نزدیک آن یافت می‌شود. ختن از سده هفتم تا سده دهم میلادی مرکز مهم مطالعات بودایی بود و از این رو مضمون همه آثار به جای مانده، بودایی است و حتی اسناد غیر دینی هم تا اندازه‌ای صبغه بودایی دارند. بیشتر و اموازه‌های موجود در آن از سنسکریت بودایی است، بی‌آنکه اثری از چینی، تبتی و ترکی آشکار شده باشد؛ ولی در ختنی جدید شماری نام و عنوان و ترکی و تأثیرهایی از تبتی قابل مشاهده‌اند. این زبان دست کم تا پیش از حمله ترکان - به فرماندهی یوسف قدرخان در سالهای نخست سده یازدهم میلادی - در سرزمین ختن (که مرکزش در نزدیکی شهر ختن امروزی یا «هوتی‌ین» چینی قرار داشت) رایج بود.^۸

در آن روزگار ایران هنوز تا دور دستهای آن سوی جیحون گسترده بود و نواحی خوارزم، ماوراءالنهر و فرغانه را هم دربر می‌گرفت. بر اساس شواهد تاریخی می‌دانیم که از دیرباز اقوام هند و اروپایی (مانند ماساژتها، سکاها،

اسکوتها، سرمتها، و آلانها) در دشتهای اوراسیا از او کر این تا آلتایی در تکاپو بودند؛ اما رفته رفته فشار اقوام زردپوست آلتایی از نواحی مرکزی آسیای مرکزی و سیبری به جنوب بر مرزهای سرزمینهای هند و اروپایی نشین افزایش یافت و آنها را عقب راند. با این همه تا پایان سده چهارم هجری / دهم میلادی فرمانروایی بر سرزمینهای واقع در امتداد رود جیحون و جنوب دریای آرال همراه با بخشهای میانه و علیای سیحون عموماً در دست دودمانهای ایرانی بود.^{۱۰} با فروپاشی حکومت سامانی که توانست زیر ضربات مشترک محمود غزنوی و قبایل صحرائشینی که زیر لوای قراخانیان گرد آمده بودند، تاب بیاورد، نواحی ماوراءالنهر به قراخانیان رسید و سرزمینهای جنوب جیحون به سلطان محمود^{۱۱} و کم و بیش از همین دوران است که تک و توك نامهای غربی وارد حوزه سیاست و زبان و ادبیات می شود؛ چنان که فرخی سیستانی (حدود ۳۷۰-۴۲۹ق) خطاب به

مدوحش می گوید:
 ختاخان را مراد آمد که با تو دوستی گیرد
 همی خواهد که آید چون قدر خان نزد تو مهمان
 یا جای دیگر در توصیف مهابت و حشمت سلطان غزنوی می گوید:

خوش نخسبند همه از فز عش زان سوی آب
 نه قدر خان، نه طغان خان، نه ختا خان، نه تگین
 اما این تازه اول کار است و قبایل پر زاد و رود غارت جو و چپاول خو که نه مجال گذر از دیوار چین و جولان در مناطق شرق را دارند، نه تاب ماندگاری و پایداری در برابر فشار قبیله‌های پشت سر او نه از پس قهر طبیعت و فقر بیابانهای گسترده تاق بر می آیند، همه و همه در نوبت اند تا با بهره جویی از شکست دیوار غربی که در پی فروپاشی ساسانیان به تدریج نمایان شده، خود را بدان مناطق برسانند. این است که به تناوب دسته‌هایی همچون قراخانیان (ایلگ خانان)، سلجوقیان، غزان، قراختائیان، مغولان و ازبکان سر ازیر می شوند و رو به شرق و جنوب شرقی می آورند؛ این نقل و انتقالها، جریان مستمری بود که طی چند قرن دوام داشت و توده‌های انبوهی از قبایل صحرائورد را در آن نواحی مستقر کرد و به تدریج محدوده سین کیانگ و سپس سیحون و سغدستان کهن و ماوراءالنهر را دربر گرفت؛ به گونه‌ای که ماوراءالنهری را که تا آن زمان «ایران خارجی» محسوب می شد، به ترکستان تبدیل کرد^{۱۲} و بعدها دامنه امواج این مهاجرت به تمامی ایران و غرب آن رسید. با توجه به تغییر ترکیب جمعیتی و تغییر حاکمیت، زبانها و لهجه‌های شرقی ایرانی دگرگون و یا مغلوب شدند که سغدی، خوارزمی، خنتی و... از آن جمله‌اند.^{۱۳} مشابه این دگرگونی را البته تا تأخیر و درنگی طولانی‌تر در شمال غرب ایران مشاهده می کنیم. با این همه گرچه فروغ گویشهای زبان خنتی در ختن (سین کیانگ) فروکش کرد؛ اما از قرن دهم میلادی با ترویج اسلام، زبان فارسی نیز به طور گسترده مورد استفاده قرار گرفت و به عنوان زبان علمی، ادبی و دینی به کار گرفته شد و حتی تا قرن نوزدهم میلادی زبان رسمی حکومت محلی بود و در مکتب‌خانه‌ها بوستان و گلستان و پنج گنج نظامی و دیوان حافظ تدریس می شد و شاعران و عالمان بسیاری به پارسی سرودند و نوشتند؛ اما به تدریج از نفوذ آن کاسته شد.^{۱۴} با این همه هنوز زبان مردم آکنده از واژگان فارسی است^{۱۵} و به ویژه برای سعدی و آثارش ارزش فراوانی قائلند و به او احترام می گذارند و «مسجد آذینه» کاشغر را که مردم عقیده دارند سعدی از آن دیدن کرده و در آن نماز گزارده، به همان شکل قدیمی حفظ کرده‌اند.^{۱۶}

قوم قراختایی

جایگاه اصلی این قوم جنوب منچوری بود. در اوایل سده دهم میلادی (چهارم هجری) سر کرده ایشان به نام یه لو آپائوکی همه قبایل ختائی را متحد ساخت و توانست بر بخش بزرگی از مغولستان دست بیابد. او در سال

۹۱۶م (۳۰۳-۳۰۴ق) خود را با نام چینی «تای تسو» امپراتور خواند و تا ۳۱۴ق/۹۲۷م حکومت کرد. پسرش - تایتسونگ (حکومت: ۳۱۴-۳۳۵ق/۹۲۷-۹۴۷م) - بخشی از شمال چین را فتح کرد و سلسله خود را لیائو (Liao) نامید. این امپراتوری از ۳۰۳ق/۹۱۶ تا ۵۱۹ق/۱۱۲۵م در شمال چین (از جمله پکن) نواحی منچوری و مغولستان پایدار ماند. در متون تاریخی چینی از سلسله‌ای که او بنیاد نهاد، به عنوان «سی لیائو»^{۱۶} یا «هسی لیائو: لیائوی غربی»^{۱۷} و در برخی متون «هی. کی. تان»^{۱۸} یاد شده است؛ در حالی که در تاریخهای قدیم مغولی، آنها را فراختات می‌نامند. «قرا» در ترکی و مغولی به معنی «سیاه» است^{۱۹} و در کل یعنی «ختاهای سیاه»؛ اما شاید معنای مجازی مورد نظر بوده باشد که در این صورت باید آن را «نیرومند، توانا، بزرگ و عظیم» ترجمه کرد.^{۲۰} در متون اسلامی و ایرانی آنها را «قراختائی» نامیده‌اند. این نامگذاری به معنای اول، ممکن است در مقام مقایسه ایشان با اهالی چین که زردی بر پوستشان غالب است، صورت گرفته باشد؛ چه، زیستن در امتد در بیابانهای پهناور مغولستان و تحمل آفتاب سوزان تابستان و سرمای سخت زمستان، رنگ رخسار را هر چند سفید یا زرد باشد، تیره و سیاه می‌کند و در معنای دوم، توصیفی ستایشگرانه از خویش است به معنی «ختائیان زورمند»!

در دهه ۱۱۲۰م/۵۱۴ق ختائیان جای خود را به موج جدید اشغالگرانی دادند که از شمال وارد شده بودند؛ یعنی جورچن‌های منچوری. آنها به مرور به یکی از سلسله‌های معتبر چین تبدیل شدند، در حالی که ختائیان همواره پیوند خود را با استپ حفظ کردند.^{۲۱} به روایت «لیائوشی: تاریخ چین»، در نتیجه فشاری که بر ختائیان وارد آمد، امپراتور در سال ۵۱۴ق/۱۱۲۰م تاج و تخت را رها کرد و به آوارگی افتاد. پس، یکی از شاهزادگان ختای به نام یه. لو. تاشی (yeh-lu ta-shih) که از نوادگان نخستین امپراتور بود و حکمرانی ایالات شمال غربی را در اختیار داشت، انجمنی کرد و کسی را به جای امپراتور بر تخت نشاند؛ اما امپراتور قبلی توانست دوباره قدرت را به دست بگیرد و تاشی (یه لو، نام خاندان فرمانروای ختای، یعنی لیائو بود) چون از جان خود بیمناک بود، همراه دو بیست سوار به سوی شمال گریخت. به تدریج لشکر انبوهی گرد او را گرفتند و در سال ۱۱۲۱م روانه غرب شدند و تاشی نامه‌ای به پادشاه اوغوران نوشت که: «قصدم را به راه غرب به تاشی [تازی، عربها، سرزمین مسلمانها - م] لشکر برانم و اجازه عبور از سرزمینت را می‌خواهم.» پادشاه اوغورها به اطاعت او درآمد و کمال همکاری را کرد و او توانست خود را تا سمرقند برساند و بر پادشاه خوارزم بتازد و لشکر او را یکسره درهم بشکند. تاشی به پیشروی خود به غرب تا کرمانه - محلی میان سمرقند و بخارا - ادامه داد. در اینجا همه بزرگان و امیران اردو گرد آمدند و او را امپراتور خواندند (۵۱۷ق/۱۱۲۴م؛ اما به روایت رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ ۵۲۲ق/۱۱۲۸م) او که اکنون ۳۸ سال داشت، عنوان گو-ر-هان [در متون اسلامی: گورخان] هم یافت. در همان سال سپاهی به شرق فرستاد و گفت: «اکنون می‌خواهم شما را به صحرای مغولستان باز برم و عظمت دیرین را احیا کنم.» اما لشکرش ناکام بازگشت و او پس از بیست سال حکومت در ۵۳۰ق در گذشت.^{۲۲} ولی پیش از آن توانست سلسله مسلمان قراخانیان را که در کاشغر سلطنت می‌کردند، مطیع خود سازد.^{۲۳} پادشاهان دیگر این سلسله نیز همان لقب «گو. ر. هان» یا «گورخان» را به کار می‌بردند که رشیدالدین فضل‌الله آن را «پادشاه معظم» معنی می‌کند؛^{۲۴} جوینی «خان خانان»،^{۲۵} ویلتس «فرمانروای جهان»^{۲۶} و گروسه «شاه جهان».^{۲۷}

دین تاشی چندان روشن نیست، برخی او را بودایی و بعضی مانوی پنداشته‌اند.^{۲۸} گروسه احتمال کنفوسیوسی بودن آنها را نیز مطرح می‌کند و یادآور می‌شود که در قلمرو آنها مسیحیت رواج داشت.^{۲۹} تاریخ

مرگ او در لیائوشی (تاریخ چین) ۱۱۳۵ م / ۵۳۰-۵۲۹ ق ثبت شده، در حالی که همان جا تأکید می‌شود که او بیست سال حکومت کرد؛ در این صورت سال مرگش ۱۱۴۲ م / ۵۳۸ ق می‌شود که باروایت برخی منابع غربی و متون ایرانی و اسلامی سازگارتر است. هر چند که احتمال دارد متون اخیر، سالهای نیابت سلطنت همسر تاشی را نیز در شمار ایام فرمانروایی او آورده باشند.^{۳۰} در این صورت، وی همان کسی است که در ۵۳۶ ق / ۱۱۴۲ م شکست سختی در دشت قظوان بر سلطان سنجر سلجوقی وارد آورد و بخارا و سمرقند را از سلطه سلجوقیان بیرون کشید و مأمور خود را بر آن گمارد. در همان سال خوارزم را نیز تصرف نمودند و اتسز خوارزمشاه (۴۹۰-۵۵۱ ق) را خراجگزار خود ساخت؛^{۳۱} به طوری که این سلسله تا اواخر کارشان همچنان باج پرداز بودند!

اخبار پیروزی قراختائیان بر سلجوقیان و خوارزمشاهیان، دو گروه را در غرب ایران شاد کرد: نخست دستگاه خلافت که شاید این واقعه را «انتقام خون المسترشد بالله» و دست درازیهای سلجوقیان به قلمرو عباسیان تلقی می‌کرد و دوم مسیحیان اروپا که تصور می‌کردند دولت مسیحی بزرگی در آسیا ظهور کرده و اکنون ممکن است ورق به زبان اسلام برگردد و بدین طریق افسانه‌های «ملک یوحنا» در غرب رایج گردید. در این دوره با افزایش فعالیت و اقدامات تبلیغی مسیحیان نستوری شرق ایران و آسیای مرکزی نیز مواجهیم.^{۳۲}

تاشی در هنگام مرگ بر سرزمینی پهناور فرمان می‌راند که سراسر سمیرچی و سین کیانگ را دربر می‌گرفت و از دریای آرال تا دزونگاریا و تاریخ در مشرق گسترده بود و بی‌گمان یکی از بزرگترین حکومت‌هایی بود که در آسیای مرکزی پدیدار گشته بود.^{۳۳} حکومت قراختایی یک دولت کاملاً متمرکز نبود و بخش‌های وسیعی از آن تحت فرمانروایی سلسله‌های محلی بود که از استقلال در خور توجهی برخوردار بودند، به خصوص در بخش غربی آن: ماوراءالنهر. آنها با اینکه از نژاد مغول بودند، اما فرهنگ و معرفت چینی داشتند^{۳۴} و به همین جهت زبان رسمی شان چینی بود؛ اما زبانهای ترکی اویغوری و فارسی را نیز مورد استفاده قرار می‌دادند.^{۳۵} قراختائیان هر چند نامسلمان و باجگیر بودند، اما انصاف این است که در منابع اسلامی آوازه بدی از خود به جا نهند، بلکه در مواردی نیز به جهت عدل و داد مورد ستایش نیز قرار گرفته‌اند.^{۳۶} این سلسله حد فاصل ایران و سرزمینهای اسلامی با مغولان بیابانگرد بود و حدود هشتاد سال دوام آورد. تا اینکه در سال ۶۰۱ ق / ۱۲۰۴ م سرکرده قبیله مسیحی نایمان که در غرب مغولستان و ماورای ترکستان شرقی می‌زیستند، در جنگ با سپاه چنگیز کشته شد و پسرش کو. چو. لو (در منابع اسلامی: کوچلوک خان، کوچلوک، کوشلوک؛ به معنی نیرومند) با بازمانده ایل گریخت و به شرق قلمرو قراختائیان رسید. این واقعه تقریباً همزمان با دورانی است که سلطان محمد خوارزمشاه نه تنها از پرداخت باج سالیانه به گورخان خودداری ورزید، بلکه به تشویق مردم ماوراءالنهر و تحریک قدرتمندان محلی همچون امیر سمرقند، به سرزمین قراختائیان تاخت و بخشی از غرب آن را تصرف کرد.

کوچلوک (Kucluk)^{۳۷} با بهره‌جویی از فرصت، به خوارزمشاه پیغام داد که طی حمله‌ای هماهنگ، از دو سو بر گورخان بتازند و بقیه متصرفات قراختائیان را میان خود تقسیم کنند. آنگاه خود بی‌آنکه یاری خوارزمشاه برسد، بر گورخان تاخت و به سختی شکستش داد و بدین ترتیب حکومت قراختایی برافتاد.^{۳۸} قلمروش میان کوچلوک خان و خوارزمشاه تقسیم شد. این واقعه در سال ۶۰۷ ق رخ داد و هر چند شادمانی غرور آفرینی در میان مسلمانان و به ویژه سلطان محمد خوارزمشاه پدید آورد، اما حقیقت آن است که یک سد انسانی زورمند و قوای دفاعی سهمگینی را که مانع پیشروی مغولان در ایران شد، از میان برد؛ چنان که شبانکاره‌ای می‌نویسد: «هر چند پیران کهن با وی گفتند که: [از] پادشاهان پیشین هرگز کسی مصلحت ندیده که ختا و ختن را بگیرد؛ تو نیز قصد

مکن. او قبول نکرد و آن زنبورخانه را بشورانید و برفت و غارت کرد و مستخلص شد. و الحق قوم ختا سدی بودند که بر روی لشکر مغول تبار بودند. چون آن سدر خنه شد، قوم را راه پیدا شد و آن بود که عالم را بگرفتند و همه مملکت سلطان محمد را برهم زدند.^{۳۹}

کوچلوک خود در سال ۶۱۵ ق/ ۱۲۱۸ م به دست مغولان کشته شد و ناگفته نماند که پس از بازگشت چنگیز از ایران، براق حاجب که نخست از امیران دستگان خان قراختای و پس از آن به خدمت خوارزمشاه درآمده بود، توانست در ۶۱۹ ق/ ۱۲۲۲ م قدرت خود را در کرمان استوار کند و سلسله‌ای بنیاد گذارد که تا سال ۷۰۸ ق/ ۱۳۰۹ م در این خطه حکومت داشت. قدرت حکام این خاندان که به قتلغ خانیان نیز شهرت دارند، به خاک کرمان محدود بود و آنان عموماً خراجگزار مغول محسوب می‌شدند. این سلسله را تا سال ۷۱۴ ق/ ۱۲۱۴ م مغول اداره می‌کردند و از آن پس آل مظفر کرمان را ضمیمه حکومت خود کردند.^{۴۱}

باری، کوچلوک خان پس از پیروزی بر قراختائیان، بنای بدرفتاری با مسلمانان آن سرزمین را گذاشت و ایشان را واداشت که بودایی یا مسیحی شوند و اذان را ترک کنند و مدارس را ببندند. برخی از عالمان را نیز به دار کشید و فریاد مسلمانان را به آسمان برد تا اینکه چنگیز در سال ۶۱۵ ق/ ۱۲۱۸ م دو تن از سرداران خود به نام سو. بو. دای (su-bu-dai) و جبّه نویمان (Ja-ba- Nu yan) را برای سرکوب کوچلوک فرستاد. ورود سپاه تازه نفس مغول که آزادی مذهبی مردم و گریز کوچلوک را در پی داشت، چنان با استقبال مسلمانان مواجه شد که جوینی می‌نویسد: «ما وجود آن جماعت را رحمتی از رحمت‌های خداوندی و فیضی از سرچشمه هستی الهی دانستیم!»^{۴۲} کوچلوک کشته شد و قلمروش ضمیمه امپراتوری رو به گسترش چنگیز خان گردید و با خوارزمشاه همسایه شد. بدین ترتیب به قول سید مرتضی ابن سید صدرالدین سد ذوالقرنین شکست و سپاهی افزون از یاجوج و ماجوج سرازیر شد و گفته سلطان تکش محقق شد که: «پس از مرگ من، به سبب فتنه کفار یکی از دو قیامت برپا خواهد شد!»^{۴۳} تموجین که توانسته بود قبایل مختلف مغول را متحد کند، با لقب «چنگگیز: خان خانان، شاه شاهان، شاه جهان» قدرت سهمگینی به هم زد که سیل آسایش می‌رفت و هر مانعی را کنار می‌راند و افزون بر تشویق دستگاه پاپ و جریان صلیبیون از یک سو و خلیفه نیرنگباز عباسی، «الناصر لدین الله» از سوی دیگر، در پی فرصت می‌گشت تا لشکر جرار تازه نفسش را به غرب قلمرو خویش، ایران سرریز کند. خطای نابخشودنی حاکم اترار و رفتار نسنجیده خوارزمشاه، بهانه لازم را به او داد و راه برای ایلغار مغول هموار شد. از آن پس، ختائیان و قراختائیان به واسطه شباهت‌های نژادی و زبانی، در مغولان هضم شدند و سوای سلسله کوچک و کم دوام قتلغ خانیان، یاد کرد ایرانیان از آنها، محدود به نافه آهوان مشک‌بیز و شاهدان خوبرویش شد که بیشتر سودایی شاعرانه در قلمرو خیال بود.

پی‌نوشتها:

۱. تاریخ چین، از جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ویرایش و پژوهش دکتر وانگ ای دان، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول: ۱۳۷۹، ص ۱۵۸.
۲. ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه، گردآورنده: امیلی و. برتشنايدر، ترجمه و تحقیق: دکتر هاشم رجب‌زاده، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول: ۱۳۸۱، ص ۲۳۶.
۳. تاریخ چین، ص ۱۵۸ و ۱۶۰.
۴. ابریشم خام.

۵. حدود العالم، تصحیح دکتر مریم میراحمدی و دکتر علیرضا وره‌رام، ناشر: دانشگاه الزهراء، چاپ اول: ۱۳۷۳، ص ۶۳.
۶. درآمدی بر زبان ختنی، دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول: ۱۳۸۳، ص ۱۰ و ۲۱. vatana می‌تواند از hva (خود، خویش) باشد و آن را از سوی می‌توان با hiye (= مالک، صاحب در سکایی ختنی) و hiyau da (= سرور، صاحب در سکایی ختنی) و خواجه در فارسی نو سنجید. احتمالاً این واژه را می‌توان «نیرومند، سرور» ترجمه کرد (همان، ص ۱۲).
۷. زبان و ادبیات ایران باستان، دکتر زهره زرشناس، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ اول: ۱۳۸۲، ص ۲۹ و تاریخ زبان فارسی، دکتر محمود ابوالقاسمی، ص ۱۲۷؛ گویش تمشقی از واحه تمشق و مرتق Murtuq به دست آمده است. همان، ص ۱۲۷.
۸. راهنمای زبانهای ایرانی، ج اول، مقاله ختنی و تمشقی به قلم (رونالدنی، امریک، هامبورگ)، ترجمه فارسی زیر نظر دکتر حسن رضایی باغبیدی، انتشارات ققنوس، چاپ اول: ۱۳۸۲، ص ۳۵۶-۳۲۲-۳۲۱ و ۳۵۷.
۹. تاریخ ایران، پژوهش کمبریج، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم: ۱۳۸۰، جلد پنجم، ص ۱۱.
۱۰. مقدمه فقه اللغه ایرانی، یوزف میخائیلویچ آرانسکی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ص ۲۲۷.
۱۱. چهره آسیا، رنه گروسه، ترجمه غلامعلی سیار، نشر فرزانه روز، چاپ اول: ۱۳۷۵، ص ۸۹.
۱۲. مقدمه فقه اللغه ایرانی، ص ۲۳۹. گویشهای پامیر و زبان آسی در قفقاز (با دو گویش ایرون و دیگور) بازمانده زبان سکایی هستند، به اضافه واژگان زیادی که از سکایی به زبان مجاری خصوصاً دیگر زبانهای اروپایی راه یافته است. درآمدی بر زبان ختنی، ص ۱۷ و تاریخ زبان فارسی، ص ۱۲۷.
۱۳. نامه ایران، ج ۱، مقاله زبان فارسی در سین کیانگ، دکتر ضمیر سعدالله زاده (فرهنگستان سین کیانگ چین)، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.
۱۴. ر. ک به فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان اویغوری چین، نادره بدیعی، نشر بلخ، ص ۱۸: «... با وجود آنکه فارسی در آن سامان، زبان ادبی و فرهنگی مردم فرهیخته بود، در سالهای ۱۹۳۶-۵۰ م زبان اویغوری نخست با آوانویسی لاتین-سریلیک و از حدود ۱۹۷۶ با خطی فارسی گونه نوشته می‌شود... با وجود کوشش در ترویج زبان اویغوری و جایگزین ساختن آن به جای فارسی، فارسی همچنان در آن منطقه رایج است، تا آنجا که واژگان کارآمده روزمره زندگی... فارسی است... امام یکی از مسجدهای کاشغر می‌گوید: امام اگر فارسی نداند، امام نیست» و رهبر شیعیان چین بر این باور است که: «زبان فارسی، زبان دین ماست.» در تمامی مدرسه‌های اسلامی چین، کسانی که می‌خواهند رهبر مذهبی شوند، نخستین شرط آن است که زبان فارسی بدانند؛ زیرا تمام کتابهای اصلی مدرسه‌های اسلامی چین به فارسی است. (همان، ص ۱۸ و ۱۹).
۱۵. کیهان فرهنگی، دی ۱۳۶۳، شماره ۱۰، مقاله سعدی در چین، دکتر جان هون نین، ص ۲۴.
۱۶. ایران و ماوراءالنهر، ص ۲۳۶.
۱۷. مغولها، دیوید مورگان، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول: ۱۳۷۱، ص ۶۰.
۱۸. ایران و ماوراءالنهر، ص ۱۷۰.
۱۹. همان، ص ۲۳۶.
۲۰. تاریخ ایران، ج ۵، ص ۱۴۸: تاریخ چین، ص ۲۳۸.
۲۱. مغولها، ص ۵۸.
۲۲. ایران و ماوراءالنهر، ۲۳۸ تا ۲۴۲.
۲۳. امپراتوری صحراوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم: ۱۳۶۵، ص ۲۷۷.

۲۴. جامع التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، نشر البرز، چاپ اول: ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۱۶.
۲۵. تحریر نوین تاریخ جهانگشای جوینی، دکتر منصور ثروت، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم: ۱۳۷۸.
۲۶. سفیران پاپ به دربار خانان مغول، دوراکه ویلتس، ترجمه مسعودر جب‌نیا، انتشارات خوارزمی، چاپ اول: ۱۳۵۳.
۲۷. امپراتوری صحرائوردان، ص ۲۰۶.
۲۸. سفیران پاپ، ص ۲۷.
۲۹. امپراتوری صحرائوردان، ص ۲۷۷.
۳۰. ر.ک: ایران و ماوراءالنهر، ص ۲۴۳.
۳۱. امپراتوری صحرائوردان، ص ۲۷۸.
۳۲. تاریخ ایران، ج ۵، ص ۱۴۷ و ۱۵۰ سبط بن جوزی در توجیه شکست سلطان سنجر می‌نویسد: خداوند برای (خون خلیفه) المسترشد انتقام گرفت و خرابی و ویرانی را نصیب وی کرد. (همان، ص ۱۵۰).
۳۳. سفیران پاپ، ص ۶۲ و ۷۲.
۳۴. امپراتوری صحرائوردان، ص ۲۸۳.
۳۵. مغولها، ص ۶۰.
۳۶. نظامی عروضی در چهار مقاله، در توصیف گورخان خطائی (احتمالاً همان تاشی) می‌نویسد: «عدل او را اندازه‌ای نبود و نفاذ امر او را حدی نه والحق حقیقت پادشاهی از این دو، بیش نیست!» (ص ۳۸).
۳۷. رشیدالدین فضل‌الله: اکثر پادشاهان «نایمان» را لقب کوشلوك خان بوده و معنی کوشلوك، «عظیم باقوت و فرمانده» باشد، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۶۵.
۳۸. جهانگشا، ص ۲۶۶.
۳۹. محمد شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم: ۱۳۷۶، ص ۱۳۹.
۴۰. ایران و ماوراءالنهر، ص ۱۷۰.
۴۱. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۴۴۰.
۴۲. تاریخ جهانگشای، ص ۷۵.